تحلیلی بر حقوق بنیادین در قانون اساسی ایران (۲)

اصل اول در جایگاه بنیانِ قانون اساسی

دکتر علیرضا دبیرنیا *

چکیده

در یک نظـــام دموکراتیک، قانون اساســـی از بالاترین جایگاه در سلسله مراتب نظام سیاســـی- حقوقی برخوردار است اما این شأن و جایگاه را نه اصالتاً بلکه با آرای مردم کســـب کرده است. بر همین اساس، قانون اساســـی مستقلاً از ارزش ذاتی برخوردار نیست، بلکه ابزاری است که تصویری از جایگاه مردم به عنوان سازندگان قدرت سیاسی مشروع را به نمایش می‌گذارد.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز به عنوان محصول اراده مردم، شـــأن و اعتبارش را از آرای مردم کسب کرده است. بر همین مبنـــا برخی از اصول آن به دلیل جایگاه بنیادین در تأســـیس نظام جمهوری اســـلامی ایران و یا تعیین روشی معین در اِعمال هر گونه قدرت سیاســـی می‌تواند به عنوان معیار و شاخص در اعتبار بخشی به تمامی اصول قانون اساسی تلقی شود. بر همین اساس، اصل اول به عنوان حلقه اتصال مجموعه قانون اساســـی در نظر گرفته شده و می‌تواند در جایگاه بنیانِ قانون اساســـی قـــرار گیرد و از این منظر، برتری و حاکمیت دارد.

واژگان کلیدی: *حاکمیت، قانون اساســـی، حقـــوق طبیعی، حکمرانی، بنیان.*

* وکیل دادگستری و عضو هیأت علمی دانشگاه

مقدمه

در کشـــورهایی که نسل فعلی به تأســـیس نظام سیاسی نپرداخته‌اند، ظاهر در این اســـت که قانون اساسی به عنوان محصول اراده نســـل اول تلقی می‌شود و نسل‌های بعدی نقشـــی در تصویب آن نداشـــته‌اند. در این فرض، اراده نســـل اول به نسل‌های بعدی تحمیل می‌شـــود. قوانین اساســـی ایالات متحده امریکا و فرانسه در زمره این دســـته از قوانین قرار می‌گیرند که نسل فعلی در این کشورها فاقد نقش ابتکاری در ایجاد قانون اساســـی بوده‌اند. بدین ترتیب با گسســـتِ میان نسل مؤسِّس و نسل‌های بعدی، این پرسش مطرح می‌شود که آیا حق بر تصویب قانون اساسی محدود به نسل مؤسِّس است؟ پس از تصویب قانون اساسی، مردم چگونه می‌توانند از نقش ابتکاری در بهره‌مندی از حق تعیین سرنوشت خود برخوردار شوند؟

قوانین اساســـی و رویه نظام‌های حقوقی در کشورهای مختلف، راهکارهایی را برای برون رفت از این مســـأله در نظر گرفته‌اند. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز که منصرف از مباحث گسستِ میان نسل‌هاست، تمهیداتی را اندیشیده است. بدیهی است قوانین اساسی از جمله قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، روش هایی را برای پاســـخ به ابهامات مطرح شده در نظر گرفته است. در این نوشتار، ضمن بررسی رابطه میان قانون اساسی و حقوق بنیادین، با اتخاذ یک راهکار نوین مبتنی بر مبانی و اصول قانون اساسی، به مسائل مطروحه پاسخ خواهیم داد.

۱- ماهیّت حقوق بنیادین و تأثیر آن بر مفهوم حکمرانی

از یک سو ماهیت حقوق بنیادین به نحوی است که بسیاری از فلاسفه و اندیشمندان با مفروض دانستن آزادی انسان به عنوان یک حق فطری و طبیعی که نفی آن به معنی نفی بشریت است، مظهر این آزادی را حکومت مردم توسط مردم دانسته اند. جوهره دیدگاه اندیشمندان سیاســـی در باره آزادی این است که انسان به دلیل انسان بودن دارای یک دسته از حقوق بنیادین است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را نقض کرد. در این فرض، مظهر حقوق بنیادین، آزادی و خودمختاری است.[۱]

---

۱. امیدی، علی (۱۳۸۷)، مقاله؛ گسترش مفهومی حق تعیین سرنوشت: از استقلال ملل تحت سلطه تا حق دموکراسی برای همه، فصلنامه حقوق، شماره ۲، دوره ۳۸، ص ۳.

بنابراین در مکتب موسوم به حقوق طبیعی این عقیده وجود دارد که یک نوع نظام دقیق مربوط به روابط انسانی وجود دارد که متفاوت با قوانین ساخته دست بشر است و در مدارج عالی قرار دارد. این حقوق معتبر و عادلانه است زیرا از طبیعت، عقل انسانی و یا اراده خداوند صادر شـــده است.[۱] بر همین اساس، بخشی از ماهیت حقوق، قلمرو طبیعت را در بر گرفته و دارای وجودی کاملاً طبیعی است.[۲] به عبارت دیگر، این حقوق به طور طبیعی و دائمی وجود دارد و جزو حقوق فطری انسان‌ها تلقی می‌شود؛ مانند آزادی، حق تعیین سرنوشت، حق دفاع و وفای به عهد.[۳]

از ســـوی دیگر، در یـــک رویکرد مدرن به مفهوم حکمرانـــی و مطابق تعریف بانک جهانی، حکمرانی نظام پیچیده ای از تعاملات بین ساختارها، سنّت‌ها، مسئولیت‌ها و عملکردها است که به وسیله ارزش‌های کلیدی یعنی پاسخگویی، شفافیت و مشارکت مشـــخص می‌شود.[۴] بر همین اســـاس، این مکان وجود ندارد که جامعه‌ای تحت نظام مکانیکـــی درآید زیرا نظم اجباری در طول تاریخ هرگز ایجاد نشـــده و مســـتبدترین حکومت ها هم نمی‌توانند جامعه‌ای را تحت انقیاد و تسلط کامل خود درآورند. در همه جوامع دموکراتیک و استبدادی، کشمکش و تضاد وجود دارد و این امکان وجود ندارد که یک گروه بر همه زمینه ها حاکم شود. بنابراین اقتدار زورمندانه برای وحدت جامعه کافی نیست و انسجام به عوامل دیگری نیاز دارد تا روح جمعی به حیات خویش ادامه دهد. بدیهی اســـت جامعه بدون حکومت امکانپذیر نیست اما رابطه حکومت و جامعه شگفت انگیز است؛ در حالی که استیلای کامل حکومت بر جامعه ممکن نیست، جامعه نیز بدون حکومت نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. لذا یک رابطه مکمل- تضاد میان آن دو وجود دارد. از یک سو جامعه به جبر نیاز دارد تا نظم را مستقر کند و از سوی دیگر برای ادامه حیات نیاز به آزادی دارد.[۵] بنابراین قدرت سیاسی ضمن این که ضامن نظم و امنیت اجتماعی است، اِعمال آن مستلزم پذیرش حکومت از سوی مردم است.[۷]

---

۱. کلسن، هانس(۱۳۹۴)، نظریه محض حقوق و دولت، ترجمه محمد حسین تمدن جهرمی، چاپ اول، نشر سمت، ص ۱۹.
۲. کلسن، هانس(۱۳۹۱)، نظریه حقوقی ناب، ترجمه اسماعیل نعمت اللهی، چاپ دوم، نشر سمت، ص ۵۰.
۳. پروین، خیرالله(۱۳۹۳)، مبانی حقوق عمومی، چاپ دوم، نشر سمت، ص ۱۲.
۴. دباغ، سروش و نفری، ندا(۱۳۸۸)، مقاله؛ تبیین مفهوم خوبی در حکمرانی خوب، دوره ۱، ش ۳، نشریه مدیریت دولتی، ص ۴.
۵. مورن، ادگار(۱۳۹۳)، اخلاق، ترجمه امیر نیک پی، چاپ اول، نشر نگاه معاصر، ص ۸.
۶. ریویر، کلود(۱۳۸۶)، انسان شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی،چاپ سوم، نشر نی، ص ۳۱.

با توجه به موارد مطروحه می‌توان این گونه نتیجه گرفت که حقوق بنیادین مردم از جمله حقوقی است که ریشه در شأن و کرامت ذاتی انسان دارد، مقوّم ذات انسان است و بدون وجود آن نمی توان انســـان را از سایر موجودات تمییز داد. آزادی و حق تعیین سرنوشت به عنوان یکی از مهم ترین حقوق بنیادین انسان است که با آدمی متولد می‌شود و به همین جهت این حقوق را در زمره حقوق طبیعی و الهی قرار می‌دهند. در این فرض، مهمترین غایت حکومت، تضمین حقوق بنیادین مردم اســـت و نمی‌تواند ادعایی بیش از این داشـــته باشد. بر همین اساس، یک رابطه دو سویه میان حقوق بنیادین و مفهوم حکمرانی برقرار می‌شود؛ تضمین حقوق بنیادین به عنوان غایت و اساس حکومت تلقی می‌شـــود. در این رویکرد، حقوق بنیادین در جایگاه اصل و جوهر قرار دارد و حکمرانی به عنوان یک فرع و ابزار مورد نظر اســـت. بدین ترتیب، حقوق بنیادین انسان به عنوان محور و غایت اصلی حکومت در نظر گرفته می‌شود و حکومت نیز در جایگاه یک وسیله در نظر گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، نه تنها تشکیل حکومت نمی‌تواند به عنوان یک غایت تلقی شود، بلکه شأن و جایگاه حکومت صرفاً در ارتباط با وظیفه اصلی‌اش یعنی تضمین حقوق بنیادین انسان مورد شناسایی قرار می‌گیرد. بر همین مبنا تمامی قوانین و ســـاختارها در حکومت باید به نحوی تعریف شوند که همواره تضمین حقوق بنیادین انسان در هسته اصلی و محور حکومت قرار گیرد. در این وضعیت، سنجش مشروعیت هر حکومت به میزان شناسایی و تضمین حقوق بنیادین مردم وابسته است.

۲- حقوق بنیادین و رابطه آن با قانون اساسی

مطابق آنچه در بند قبل مطرح شد، حق‌هایی وجود دارند که استحقاق انسان‌ها به حقوق مذکور فراتر از اراده حاکمیتی کشورها است، یعنی این حق‌ها جهانشمول است.[۱] در این رویکرد، قانونگذاری به دلیل وجود نظریه‌های مدرن حقوق طبیعی معتبر تلقی می‌شود و بر اساس آن، قانون موضوعه اگر به درستی از حقوق طبیعی استنتاج شده باشد، مشروع تلقی می‌شود. بنابراین قانون مشروع مبتنی بر معرفت به حقوق طبیعی است.[۲]

---

۱. قاری سیدفاطمی، سید محمد(۱۳۸۱)، مقاله؛ قلمرو حق ها در حقوق بشر معاصر: جهانشمولی در مقابل مطلق گرایی، شماره ۳۳، نامه مفید، ص ۷.

۲. وکیلیان، حسن(۱۳۹۰)، گفتارهایی در قانون و قانونگذاری(مجموعه مقالات)، چاپ اول، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی، ص ۴۲.

وقتی سخن از حقوق طبیعی مطرح می‌شود، آنچه به ذهن متبادر می‌شود این است که این حقوق مقدّم بر تشکیل دولت است. به عبارت دیگر، نه تنها این حقوق قبل از تشـــکیل دولت وجود داشته است، بلکه مهمترین هدف از تأسیس دولت در نظام‌های دموکراتیک، تضمین حقوق بنیادین انســـان است. بر همین مبنا، وقتی آزادی و حق تعیین سرنوشت به عنوان مهمترین مصادیق حقوق بنیادین در نظر گرفته می‌شوند، ضرورت دارد ابتدا رابطه میان حقوق بنیادین و قانون اساسی تبیین شود.

در یک رویکرد هنجاری به حقـــوق بنیادین، این حقوق از اهمیت بالایی برخوردار است، زیرا در سند عالی حقوقی به آن پرداخته شده است. در نقد این رویکرد می‌توان گفـــت، در صورتی که قوانین و مقررات به حقـــوق بنیادین نپردازند، می توان نتیجه گرفت که درجه اهمیت حقوق بنیادین با توجه به جایگاه قانونی آنها مورد ســـنجش قرار می‌گیرد، در حالی که به نظر می‌رســـد حقوق بنیادین از جنس نوشـــتنی نیست و نمی تواند محصور در حقوق مدوّن باشـــد تا به اســـتناد قانونیّت، از اعتبار برخوردار شود. به تعبیر دیگر، اگر برای تشخیص استحقاق برخورداری انسان از حقوق طبیعی لزومـــاً یک متن مدوّن و قانونی را به عنوان معیار در نظر بگیریم، نام این حقوق دیگر نمی‌تواند بنیادین باشـــد، زیرا اساس آن ناشی از اشخاصی است که به وضع و تدوین آن حقوق پرداخته اند.

در رویکـــرد دوم، حقوق بنیادین وجـــود دارد؛ چه در قوانین به آن بپردازند و چه از آن غفلت کنند، زیرا قانون اساسی نه تنها در جایگاه خالقِ حقوق بنیادین قرار ندارد، بلکه صرفاً ابزاری اســـت که در مقام بیان و تضمین حقوق بنیادین مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این تعبیر، نه تنها وجود و اعتبار حقوق بنیادین از قانونیّت قابل تفکیک است، بلکه مردم نیز در جایگاه پدیدآورندگانِ قانون اساسی نمی‌توانند در مقام خالقِ حقوق بنیادین تلقی شوند، زیرا حقوق بنیادین با فرد متولد می‌شود و غیر قابل تفکیک از انســـان است. بر همین مبنا در نظام‌هایی که این حقوق مورد شناسایی قرار نگرفته است، یک فرض عمده قابل تصور است؛ مردم درک صحیحی از حقوق بنیادین ندارند و نظام‌های سیاسی نیز برآمده از باورهای جمعیت کثیری از چنین مردمی است.

بدیهی است جایگاه و اهمیت قانون اساسی در نظا م های سیاسی به عنوان یک اصل

ضروری تلقی می‌شـــود، اما این جایگاه نه به واسطه اوراقی است که در یک مجموعه مدوّن گردآوری شـــده است، بلکه به دلیل جایگاه خالقِ آن است که به عنوان یک اثر ارزشمند تلقی می‌شـــود. بنابراین حکومت و قانون اساسی که جملگی محصول اراده سیاسی مردم است و در جایگاه مخلوقِ مردم قرار می‌گیرند، شأنی بیش از یک ابزار در مقابل خالق خود ندارند و مهمترین کارویژه آنها، تضمین حقوق بنیادین انسان است. بنابراین اعتبـــار هر نوع قانونگذاری منحصراً با محوریت تضمین حقوق بنیادین مورد ســـنجش قرار می‌گیرد و در این فرض، یک قانون اساسی دموکراتیک قانونی است که همواره در خدمت حقوق بنیادین انسان باشد.

۳- شناسایی حق بر تصویب قانون اساسی برای تمامی نسل‌ها

مفهوم و نهاد حق ابتدا بر پایه اصل کرامت ذاتی انسان موجه شدنی است و بر همین مبنا، انسان از آن جهت که انسان است از چنان ارزش و جایگاهی برخوردار است که به هیچ وجه نباید به آن تجاوز کرد و حق‌ها برای حفاظت از کرامت ذاتی انسان معنا می‌یابند.[۱]

از نظر ارسطو، ارضا ناپذیری طبع انسان، ریشه اصلی در تحولات اجتماعی را تشکیل می‌دهـــد و این ویژگی به منازعه ای دائمی میان برابری و نابرابری می انجامد.[۲] ظاهر در این اســـت که بعضی از نســـل‌ها برای ایجاد تمدن پا به عرصه حیات گذاشته‌اند و برخی دیگر صرفاً برای حفظ تمدنی که نســـل مؤسِّـــس ایجاد کرده است، به حیات خود ادامه داده‌اند. نســـل‌هایی که موج تحول تاریخی را بـــه راه انداختند به اقتضای شـــرایط از خلاقیت برخوردار بودند و آنها بودند که سرنوشت خود را از نو خلق کردند و قالب‌های سیاســـی را ابـــداع کردند که هنوز مورد پذیرش مردم اســـت.[۳] با گذر از کشمکش های تاریخی در حوزه حقوق و آزادی های انسان، سرانجام در عصر پس از رنسانس شرایطی فراهم شد که عقل به عنوان مرجع اصلی شناخت تلقی و به دنبال آن، تحولات اجتماعی و سیاســـی شـــکل گرفت. به عبارت دیگر، این عقل است که می‌شناسد، می‌فهمد و همه چیز را می‌تواند تحت تأثیر خود قرار دهد و تمدنی مبتنی

۱. راسخ، محمد(۱۳۸۸)، مقاله؛ نظریه حق، دوره ۱۰، ش ۴، فصلنامه باروری و ناباروری، ص ۳۰۱.
۲. بشیریه، حسین(۱۳۸۷)، انقلاب و بسیج سیاسی، چاپ هفتم، نشر دانشگاه تهران، ص ۲۴.
۳. تافلر، الوین(۱۳۹۳)، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، چاپ بیست و یکم، نشر فرهنگ نشر نو، ص ۶۰۶.

بر عقلانیت را ایجاد کند.[۱] از این پس حوزه حاکمیت دولت به صلاحیت تغییر می‌یابد و دولت تنهـــا با اجازه مردم و از طریق یک نظام نمایندگی صلاحیت می یابد تا امور جامعه را مدیریت کند.

از این عصر به بعد اســـت که قانونگذاری نیز به عنوان یک حق برای حکومت تلقی نمی‌شـــود، بلکه صلاحیت از ســـوی قانونگذار اساســـی یا عادی به کارگزاران تفویض می‌شـــود، به نحوی که هیچ مقامی حق ندارد مدعی شـــود که صلاحیتش از اوصاف تفویضی برخوردار نیست.[۲] از یک سو، حق قانونگذاری چه در مفهوم اساسی یا عادی متعلق به صاحبان حق یعنی مردم است و مردم این حق را موقتاً به کارگزاران تفویض می‌کنند تا مطابق اراده اصیل به وضع قانون بپردازند. از ســـوی دیگر، وقتی این حق به دولت اختصاص ندارد بلکه از حقوق طبیعی انسان سرچشمه گرفته است و متعلق به انســـان است، اصل بر این است که هر نسل و هر دوره تاریخی این حق را آن گونه که مایل اســـت می‌تواند اِعمال کند. بنابراین شناسایی حق قانونگذاری برای حکومت به عنوان شـــخصیتی که صلاحیت دارد تا حقوق بنیادین را آنگونه که صلاح می‌داند تعریف و تبیین کند و یا شناســـایی حق بر قانونگذاری صرفاً برای یک نســـل و دوره- نسل مؤسِّس- به نحوی که این حق عملاً قابل تسری به نسل‌های بعدی نباشد، قطعاً به تحدید حق تعیین سرنوشـــت مردم منجر خواهد شد. بدیهی است عملاً این امکان وجود ندارد که مردم در هر نسل اقدام به ایجاد قانون اساسی جدید و مورد نظر خود نمایند و حداقل تبعاتِ آن این است که ثبات نظام سیاسی و امنیت مردم دچار خدشه خواهد شد و به همین واسطه، حکومت که برای تضمین حقوق بنیادین مردم تأسیس شده است، قادر به تضمین آن نخواهد بود و به دنبال آن، حقوق و آزادی های مشروع مرم در اثر بی نظمی و فقدان امنیت، در معرض آســـیب جدی قرار خواهد گرفت. از سوی دیگر، مردم در هر نسل از اختیاراتی همانند نسل مؤسِّس در اِعمال حق تعیین سرنوشـــت خویش برخوردارند و هیچ نسلی نمی‌تواند اراده خود را بر نسل‌های دیگر تحمیل کند.

---

۱. موسی زاده، ابراهیم و براری، اکبر(۱۳۹۵)، مبانی، کلیات و تحولات تاریخ حقوق عمومی، چاپ اول، نشر میزان، ص ۳۱.
۲. زارعی، محمد حسین(۱۳۹۴)، گفتارهایی در حقوق عمومی مدرن؛ حاکمیت قانون و دموکراسی، چاپ اول، نشر خرسندی، ص۲۴۳.

برای برون رفت از این دوگانگی ظاهراً متعارض، می‌توان الگویی را ارائه داد که هر دو رویکرد با یکدیگر قابل جمع باشند. یعنی ضمن شناسایی حق تعیین سرنوشت برای تمامی نسل‌ها از جمله حق تصویب قانون اساسی، برای حفظ حقوق بنیادین مردم ضرورت دارد تا قانون اساسی از ثبات بیشتری نسبت به قوانین عادی برخوردار باشد. بر همین اساس، قطعاً ایجاد قانون اساسی نمی‌تواند همانند تصویب قوانین عادی باشد و برای حل این مسأله، معمولاً شرایط شکلی و فرآیند متفاوتی برای تغییر یا اصلاح قانون اساسی از سوی مقنن اساسی پیش‌بینی می‌شود. مکانیزم‌هایی مانند اصلاح یا تفسیر قانون اساسی از جمله روش‌هایی است که تا حدودی جایگاه نسل فعلی را به مرتبه نسل مؤسِّس ارتقا می‌دهد. به عبارت دیگر، همین که هر نسل به صورت مؤثر و ابتکاری از حق بر رفراندوم برخوردار شوند و یا نمایندگان مردم صلاحیت یابند تا تفسیری از قانون اساسی ارائه دهند که با اراده نسل فعلی منطبق باشد، می‌توان گفت نسل فعلی، نه دقیقاً بلکه تا حدود قابل توجهی از اختیارات نسل مؤسِّس برخوردار است. پرداختن به این دو روش یعنی اصلاح یا تفسیر قانون اساسی، موضوع این نوشتار نیست بلکه می‌توان به روش های دیگری نیز توسل جست که به بررسی آن می‌پردازیم.

۴- تعیین اصولی از قانون اساسی به عنوان اصول معیار و برتر

با توجه به این که قوانین اساسی از اصول متعددی تشکیل می‌شود و حجم گسترده‌ای از عبارت های مختلف در آن گنجانده شده است، معمولاً پس از گذر از نسل مؤسِّس، تعابیر و تفاسیر مختلفی از آن قابل برداشت است. این نکته حداقل از لحاظ نظری صحیح است که قانون اساسی یک سیستم پیوسته است و ضرورت دارد تمامی اصول آن در رابطه با یکدیگر تفسیر شوند اما در حوزه عمل و به خصوص در مورد قوانین اساسی مانند امریکا و فرانسه که با گسستِ نسل فعلی از نسل مؤسِّس همراه است، نمی‌توان به سهولت اراده نسل مؤسِّس را با نسل فعلی منطبق دانست. از یک سو، حق بر تعیین سرنوشت که مهمترین ابزار آن، بهره مندی از حق بر تصویب قانون اساسی است، معمولاً در گسستِ میان نسل اول با سایر دوران به فراموشی سپرده می‌شود و دیگر به عنوان دغدغه یک ملّت تلقی نمی‌شود. از سوی دیگر، با پیش‌بینی شرایط

پیچیده در اصلاح یا تغییر قانون اساسی از سوی بسیاری از کشورها، این حق عملاً محدود به نسل مؤسِّس می‌شود، به نحوی که کیفیت تحقق حق بر تعیین سرنوشت با ابهام مواجه است.

معمولاً در قوانین اساسی، اصول مندرج در آن از یک شرایط و اعتبار برابر برخوردار نیستند. مجالس مؤسّسان معمولاً در زمان تأسیس نظام سیاسی به نحوی قانون اساسی را طراحی می‌کنند تا برخی از اصول در جایگاه ممتازتری نسبت به سایر اصول قرار گیرند و یا ممنوعیت‌هایی برای اصلاح برخی از اصول در نظر می‌گیرند، به نحوی که عملاً یک نوع سلسله مراتبی میان اصول قانون اساسی برقرار می‌شود. به طور مثال در قانون اساسی فرانسه، جمهوریت نظام غیر قابل اصلاح اعلام شده است و به همین دلیل عملاً توسط مقنن اساسی، جایگاه خاصی برای این اصل نسبت به سایر اصول مورد شناسایی قرار می‌گیرد.

بدیهی است برای مقنن اساسی اولیه این ابتکار عمل وجود دارد تا برخی از اصول قانون اساسی را در درجه عالی نسبت به سایر اصول قرار دهد و ظاهر در این است که این برتری می‌تواند به معنای توجه خاص نسل مؤسِّس نسبت به برخی از اصول مهم قانون اساسی تلقی شود. صرف‌نظر از اینکه این ابتکار عمل برای نسل‌های بعدی پیش‌بینی نشده است، رفتار نسل مؤسِّس در تعیین سلسله مراتب برای اصول قانون اساسی لزوماً نمی‌تواند به معنای پذیرش آن توسط نسل‌های بعدی تلقی گردد. بر همین اساس، برای برون رفت از این مسأله ضرورت دارد در مرحله نخست، مجموعه قانون اساسی به عنوان ابزاری برای انعکاس اراده مردم در نظر گرفته شود.

قدر متیقن این است که چنین رویکردی به قانون اساسی می‌تواند به شناسایی اراده مردم به عنوان منبع عالی قدرت سیاسی منتهی شود. در مرحله بعد، لازم است اصولی از قانون اساسی که جایگاه مردم را به عنوان «سازندگان قدرت سیاسی مشروع»، «حاکمیت مطلق مردم بر سرنوشت خویش»، «جمهوریت و نظام نمایندگی» و «شناسایی مجموعه قوا، نهادها و کارگزاران در جایگاه نمایندگان مردم» معرفی کرده است، جملگی به عنوان اصول معیار، شاخص و برتر مورد توجه قرار گیرد. انتخاب این اصول بر این اساس صورت می‌گیرد که مهمترین موضوع مشترک میان مردم

در تمامی نسل‌ها، تضمین حقوق بنیادین است. بنابراین انتخاب اصول معیار باید به نحوی باشد که همواره جایگاه مردم را به عنوان خالق مجموعه نظام سیاسی- حقوقی به نمایش درآورد.

در این فرض هر گونه استنباط از اصول مختلف قانون اساسی لزوماً باید در تطبیق با اصول معیار و در راستای تضمین اصول خودحاکمیتی و خودآیینی مردم صورت گیرد. به عبارت دیگر، اصول شاخص در قانون اساسی از اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش محافظت می‌کند، به نحوی که حتی سند مهمی مانند قانون اساسی هم نمی‌تواند به نحوی تعبیر یا اجرا شود که محدودیتی را بر حقوق بنیادین تحمیل کند.

۵- معیارهای تعیین اصول برتر در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

همچنان که در بندهای پیشین، معیارهای تعیین اصول برتر در قوانین اساسی مورد بررسی قرار گرفت، قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز از ویژگی‌های ممتازی برخوردار است و این قابلیت را دارد که برخی از اصول برتر آن استخراج گردد تا به عنوان مبنا و شاخص برای سایر اصول در نظر گرفته شود. انتخاب اصول برتر در قانون اساسی ایران، از یک سو با یک رویکرد سیاسی صورت می‌گیرد که مهمترین موضوع و دغدغه مردم در تصویب قانون اساسی، بهره مندی از حق تعیین سرنوشت است. در این رویکرد، پرداختن به مباحث دینی، فرهنگی و اجتماعی به عنوان ریشه های انقلاب، خارج از موضوع مقاله است. بنابراین نپرداختن به این دسته از عوامل به معنای کم اهمیت قلمداد کردنِ آنها نیست، چه اینکه اجرای شریعت مقدس می‌تواند به عنوان مهمترین دغدغه مردم در تأسیس نظام جمهوری اسلامی ایران تلقی شود. بنابراین در این رویکرد، بررسی زوایای مختلف رابطه سیاسی میان مردم و حکومت که مبتنی بر میثاقی تحت عنوان قانون اساسی است، موضوع این نوشتار را تشکیل می‌دهد.

از سوی دیگر انتخاب این رویکرد بر این اساس استوار است که اراده سیاسی مردم در تصویب قانون اساسی به نحوی مورد توجه قرار می‌گیرد که آن را در جایگاه عالی از نظر سلسله مراتب سیاسی- حقوقی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، در برابر چنین منبع و مرجع عالی قدرت سیاسی- حقوقی، هیچ سندی حتی قانون اساسی قابل استناد نیست، زیرا قانون اساسی به عنوان محصول اراده سیاسی مردم است و شأنی بیش

از آن برای این میثاق ملی متصور نیســـت. به عبارت دیگر، سند قانون اساسی یکی از ابزارهای انعکاس اراده مردم اســـت و نمی‌تواند از جایگاه و اهمیتی فراتر از خالقِ خود در نظر گرفته شود.

۶- استقرار حاکمیتِ مردم مستلزم شناسایی اصول بنیادین در قانون اساسی

با رویکردی که در بند پیشین نسبت به نحوه تعیین اصول بنیادین پرداخته شد، به بررسی و تحلیل اصول مورد نظر در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌پردازیم.

در مرتبه نخست؛ اصل اول قانون اساسی ایران، مهمترین اصلی است که می‌تواند به عنوان یک بنیان و معیار در نظر گرفته شـــود. در این اصل آمده است؛ حکومت ایران جمهوری اســـلامی است که ملّت ایران در یک همه پرسی به آن رأی مثبت داد و بر همین اســـاس، موجودیت و بنیانِ جمهوری اسلامی ایران مستند به آرای مردم اعلام شده است. به عبارت دیگر، مهمترین عاملِ اعتبار و مشروعیت بخشی در تأسیس نظام جمهوری اسلامی ایران، آرای مردم است.

بدین ترتیب، حلقه اتصال مجموعه قانون اساسی ناشی از بنیانی بنام قدرت مؤسِّس اســـت که در اصل اول تجلی یافته اســـت. هر چند مجموعه قانون اساسی به عنوان ظهوری از اراده سیاســـی مردم است اما به دلیل اهمیت می‌توان اصل اول را به عنوان عینیتِ قدرت مؤسِّس در نظر گرفت. زمانی اهمیت اصل اول بیشتر هویدا می‌شود که بتوان آن را با ۱۷۶ اصل دیگر قانون اساســـی مقایسه کرد. با این معیار، می‌توان اصل اول را به عنوان یک اصل برتر و بنیادین مورد شناسایی قرار داد، به نحوی که هر گونه تعبیری از سایر اصول قانون اساسی باید با توجه به جایگاه اصل اول مورد بررسی قرار گیـــرد. این اصل بنیادین به قدری حائز اهمیت اســـت که اجازه نمی‌دهد تا هیچ یک از اصول دیگر قانون اساســـی به نحوی اجرا شود که در تعارض با صلاحیت‌های خالقِ قانون اساسی باشد و یا اختیارات قدرت مؤسِّس را محدود کند. این اصل از ویژگی‌های منحصر بفرد قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تلقی می‌شود.

در مرتبه دوم؛ اصل ۵۶ قانون اساســـی است که حاکمیت مطلق بر سرنوشت انسان را به هیچ فرد یا نهادی غیر از انســـان واگذار نکرده اســـت. به عبارت دیگر، اصل عدم حاکمیت احدی بر دیگری به وضوح از مفاد اصل ۵۶ قانون اساسی ایران قابل استنباط

است. در این اصل تأکید شده است که هیچ فردی نمی‌تواند این حق را از انسان سلب کند و یا در خدمت منافع دیگران قرار دهد. از این اصل به روشـــنی استنباط می‌شود که ملت در جایگاه اصیل و تمامی‌کارگزاران در مرتبه نمایندگان ملّت قرار دارند. این اصل نیز پس از اصل اول از جایگاه ویژه ای نســـبت به سایر اصول برخوردار است. به عبارت دیگر، هیچ یک از اصول قانون اساســـی نمی‌توانند به گونه ای تفســـیر یا اجرا شوند که در تعارض با حق حاکمیت مطلق مردم باشد. شناسایی حق حاکمیت مردم با قید مطلق بودنِ آن، این اصل را در جایگاهی متفاوت از ســـایر اصول قرار می‌دهد. اصول دیگری هم در قانون اساســـی قابل مشاهده است که از ویژگی خاصی نسبت به سایر اصول برخوردار است که پرداختن به آن ها خارج از چهارچوب این مقاله است.

نتیجه گیری

حقوق سیاســـی از جمله حق بر تصویب قانون اساســـی به عنوان یک حق طبیعی در تعیین سرنوشت انســـان تلقی می‌شود. با گسست میان نسل‌ها، این مسأله مطرح می‌شـــود که صلاحیت‌های مؤسِّس اولیه چگونه قابل تسری به نسل‌های بعدی است. قوانین اساســـی روش های مختلفی را برای برون رفت از این مســـأله مورد توجه قرار داده‌اند. از یک سو، تحقق اصل حاکمیت مردم به صورت مؤثر مستلزم این است که اولاً قانون اساســـی را به عنوان محصول اراده سیاسی مردم تلقی کنیم و بر همین اساس، قانون اساســـی نمی‌تواند در مرتبه ای بالاتر از خالقِ خود قرار گیرد. این تأکید به این دلیل است که همواره جایگاه مردم در سلسله مراتب قدرت سیاسی، در جایگاه عالی قرار گرفته و قانون اساسی تنها به عنوان یکی از ابزارهای انعکاس صدای ملت در نظر گرفته می‌شود. از سوی دیگر، به منظور شناسایی تمامی نسل‌ها در جایگاه سازندگان قانون اساســـی مشروع، شـــیوه های مختلفی در قوانین اساسی پیش‌بینی شده است. در این مقاله، یک روش نوین مورد مطالعه قرار گرفت که بر مبنای آن، ضرورت دارد برخی از اصول قانون اساسی به عنوان اصول بنیادین و برتر در نظر گرفته شود تا حق حاکمیت مردم تا حدود قابل توجهی تضمین شود.

بر همین اســـاس و با یک رویکرد سیاسی، قانون اساســـی جمهوری اسلامی ایران

مورد بررســـی قرار گرفت؛ در مرتبه نخســـت، اصل اول به عنوان معیار و بنیانِ قانون اساســـی ایران مورد تحلیل قرار گرفت و این نتیجه حاصل شد که به اعتبار اصل اول، سایر اصول قانون اساسی می‌توانند به حیات خود ادامه دهند و بدین ترتیب این اصل بر ســـایر اصول قانون اساسی حاکمیت دارد. در مرتبه دوم، می‌توان از اصل ۵۶ قانون اساسی به عنوان یک معیار سخن گفت؛ به نحوی که هیچ یک از اصول قانون اساسی نمی‌توانند به نحوی اجرا شوند که در تعارض با این اصل باشد. به عبارت دیگر، این دو اصل را باید به عنوان «اصولِ معیارِ» قانون اساسی شناخت و سایر اصول را نیز باید بر پایه این اصول معیار ارزیابی کرد.

فهرست منابع:

۱- امیدی، علی (۱۳۸۷)، مقاله؛ گســـترش مفهومی حق تعیین سرنوشت: از استقلال ملل تحت سلطه تا حق دموکراسی برای همه، فصلنامه حقوق، شماره ۲، دوره ۳۸.

۲- بشیریه، حسین (۱۳۸۷)، انقلاب و بسیج سیاسی، چاپ هفتم، نشر دانشگاه تهران.

۳- پروین، خیرالله (۱۳۹۳)، مبانی حقوق عمومی، چاپ دوم، نشر سمت.

۴- تافلر، الوین (۱۳۹۳)، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، چاپ بیست و یکم، نشر فرهنگ نشر نو.

۵- دباغ، سروش و نفری، ندا (۱۳۸۸)، مقاله؛ تبیین مفهوم خوبی در حکمرانی خوب، دوره ۱، ش ۳، نشریه مدیریت دولتی.

۶- راسخ، محمد (۱۳۸۸)، مقاله؛ نظریه حق، دوره ۱۰، ش ۴، فصلنامه باروری و ناباروری.

۷- ریویر، کلود (۱۳۸۶)، انسان شناسی سیاسی، ترجمه ناصر فکوهی، چاپ سوم، نشر نی.

۸- زارعی، محمد حسین (۱۳۹۴)، گفتارهایی در حقوق عمومی مدرن؛ حاکمیت قانون و دموکراسی، چاپ اول، نشر خرسندی.

۹- قاری سیدفاطمی، سید محمد (۱۳۸۱)، مقاله؛ قلمرو حق‌ها در حقوق بشر معاصر: جهانشمولی در مقابل مطلق گرایی، شماره ۳۳، نامه مفید.

۱۰- کلسن، هانس (۱۳۹۱)، نظریه حقوقی ناب، ترجمه اسماعیل نعمت اللهی، چاپ دوم، نشر سمت.

۱۱- کلسن، هانس (۱۳۹۴)، نظریه محض حقوق و دولت، ترجمه محمد حسین تمدن جهرمی، چاپ اول، نشر سمت.

۱۲- مورن، ادگار (۱۳۹۳)، اخلاق، ترجمه امیر نیک پی، چاپ اول، نشر نگاه معاصر.

۱۳- موسی زاده، ابراهیم و براری، اکبر (۱۳۹۵)، مبانی، کلیات و تحولات تاریخ حقوق عمومی، چاپ اول، نشر میزان.

۱۴- وکیلیـــان، حســـن (۱۳۹۰)، گفتارهایی در قانون و قانونگذاری (مجموعـــه مقالات)، چاپ اول، مرکز پژوهش های مجلس شورای اسلامی.